

زندگی اش فراموش نکرد و نخواهد کرد. شاید در گوش پسرش آکو که او نیز ستاره فوتبال آمریکا شد بگوید که در ایران مردانی چون امیرآصفی لنگه نخواهند داشت. با این همه در فوتبال ایران و در میان تمام ستاره های وفادارش هیچ کس به پای توپچی اهل و فایبی چون عمو آرشاور نمی رسد. با آن موهای لخت که یکوری شانه اش می زد و در هیبت آقای گل تهران می درخشید هرگاه سرخابی ها می نشستند زیر پایش که «آرشا بیا پرسپولیس و تاج، ده هزار تومن هم نازشست می دهیم» سگرمه هایش می رفت توی هم و می گفت نوچ. من برای پول بازی نمی کنم، همین که مردم ارامنه مرا همچون پسر خود کنار سفره های صمیمانه شان دعوت می کنند لذتش با میلیون ها پول عوض بدل نمی شود. ارمنی ها به او لقب «ساسونتی داوید» داده بودند -معادل همان رستم خودمان- و او از شادی در پیراهنش نمی گنجید.

آخرین این مردان قله نشین آندرانیک دوم بود که همچون آندرانیک اول در جنگندگی تبدیل به مثال شد؛ تیموریان. داستان او را خود می دانید. هرگاه یاد فوتبال دلاورانه اش افتادید به این فکر کنید که مسیحی ها چنان با تیم ملی سده اخیر پیوند خورده اند که انگار بدون آنها فوتبال چیزی کم داشته باشد.

### پطرس کبیر:

پطرس نظریبگیان بوکسور کبیر نسل اول مشتزنی ایران شیر بود و بچه های محله های عزیزخان و شاه آباد همه او را با انگشت نشان می دادند. مخصوصا با آن سیبیل دوگلاسی و موهای لخت بالای پیشانی اش و آن دماغ پت و پهن اش که نشان می داد از بس مشت خورده که آبدیده شده است. همه با انگشت نشانش می دادند و آن مرد چشم سبز را ستایش می کردند.

یک پطرس افسانه ای که شجاعت و بزین بهادری و بوکس بازی اش زبانزد خاص و عام بود. مشتزنی که رقص پایش لنگه نداشت و بعدها عنوان پدر بوکس مدرن ایران را به سینه چسباند، با این وجود اما تمام جذابیت این مرد جنگنده روی رینگ در چشم های ملایم و خنده های روی لبش بود که به وقت برد و باخت، هیچ وقت عوض نمی شد. حتی در دهه هشتم زندگی اش نیز وقتی در غربت آن سوی آب ها، با درد وحشتناک کلیه می جنگید و هفته ای دوبار دیالیز می شد، همیشه همان لبخند محسوس دائمی روی لبش بود. مثل دوران جوانی اش که وقتی حریف را می زد به همان اندازه خنده رو بود که وقتی ازش می خورد. با اینکه می گفتند بوکسورها باید معمولا خشن و وحشی باشند اما آرامش صورت او را کسی نداشت. پطرس نظریبگیان از بچه های شیردل ارامنه تهران در وزن ۶۰ کیلو بود. نورچشم محله عزیزخان تهران اما هم وزن کوه آرات بود. کوهی که با آن سیبیل های دوگلاسی زمان جوانی اش، مخصوصا وقتی که با آن شورت زرشکی مخصوص بوکس بازی اش روی رینگ طنابی کلوپ نیرو و راستی می رفت و «گارد» می گرفت تماشاگران هلاکش می شدند. مردی که در ۴ دوره



نخستین ایرانی های دعوت شده به تیم منتخب جهان بود. مردی که کمی بعدتر از کارو جلوه کرد اما سال های سال پست یک چپ فیکس تاج و تیم ملی را در تملک خود داشت. اسکندریان بعد از حضور در المپیک (مونترال) و جام جهانی (۱۹۷۸) هنگامی که به عنوان بازیکن برگزیده آسیایی جام جهانی به تیم منتخب جهان دعوت شد با پیراهن تیم کاسموس آمریکا با افسانه هایی چون پله و قیصر بکن باوئر همبازی شد. شاید اگر امیرآصف او را در جوانی و هنگامی که به خاطر مصدومیت، تنهای تنها مشغول زدن شوت یکضرب به دیوار محله شان بود کشف نمی کرد و پای او را با پولی که خود جمع کرده بود عمل نمی کرد چنین یک چپ راست پایبی در فوتبال دهه پنجاه ایران فرصت تبلور نمی یافت. آندرانیک آن مرد به شدت مهربان و اهل وفا حتی در سال های اقامت در ینگه دنیا و ورود به دهه هفتم

و ستاره های نسل سوم ارمنی را زیر شنل اش پرورش داد که پیوسته سرباز جان فدایی برای پرچم سه رنگ تیم ملی ایران بودند. همان گارنیک زحمتکش و فوتبال شناس که هنگام کشف استعداد ستاره های ارمنی را از کوچه و بازار جمع می کرد فقط با گوش دادن به صدای توپ! در هنگام شوت زدن شان، جواهر کشف می کرد. عمو گارنیک یک مربی غریزی بود که من در جوانی هنگام مربیگری او در ماشین سازی تبریز برایش کلی دست زده و گلو پاره کرده بودم. همان عمو گارنیک که در اوج جوانی کلی ستاره پاپتی از خیابان های نادرشاه و بهارشیراز تهران جمع کرده و تحویل تیم ملی داده بود. هرگاه خاطرات دوران نوجوانی اش در فیشرآباد را تعریف می کرد که تیم های تهران از دست گروه آنها -که ۵ بازیکن ارمنی و سه توپچی مسلمان بودند- ذله می شدند چال زخندان اش چاله می شد و چشم هایش لبریز از شرمی ابدی. همان عمو گارنیک که در ۱۷ سالگی به تیم ملی دعوت شد و بعدها آرات را با دست خالی ساخت. همان عمو گارنیک نجیب که وقتی ماهی ششصد تومان حقوق برای مربیگری اش می گرفت نصفش را می داد کالباس و خیارشور و گوجه ارمنی و زنش ساندویچ هایی برای بازیکنان درست می کرد که هنوز در پیری وقتی مزه اش را به یاد می آورد آب از لب و لوچه شان سرازیر می شود. نسل بعدی فوتبال ملی با برخورداری از دو چهره جنگنده مسیحی -کارو و اسکندریان- در دهه های چهل و پنجاه به تمام افتخارات قاره ای رسید.

این دو توپچی جذاب پرمثال ترین ستارگان مسیحی تاریخ فوتبال ما هستند. بچه های جنگنده خیابان نادرشاه تهران که تمام افتخارات فوتبالی را در این مملکت کسب کردند. اسکندریان در جام جهانی (۱۹۷۸) بازی کرد و قهرمان جام ملت های آسیا و بازی های آسیایی در دهه هفتاد میلادی شد و کارو هافبک محبوب تاجی ها افتخاراتی چون قهرمانی جام ملت ها (۱۹۷۲)، صعود به المپیک مونیخ (۱۹۷۲) و نیز قهرمانی بازی های آسیایی تهران (۱۹۷۴) را در رزومه اش حک کرد. آنها بچه محصل های دبیرستان آرام ها کوپیان تهران بودند که روزگاری از فرط بی زمینی، در دنیای کودکانه شان به تمام کامیون داران پایتخت التماس می کردند که در شیب های زمین های بایر خیابان نادرشاه خاک بریزند تا هموار شود و تیم شان «گوهر» تمرین کند. کارو چنان محبوب و بی ادعا بود که در بازی خداحافظی اش تمام چشم های امجدیه نشین ها خیس بود و ستاره های تاج - آرات برای بدرود او سنگ تمام گذاشتند (۱۳۵۶). کارو آن روز برای هر سوگلی اش، یک نیمه بازی کرد. انگار در آخرین روز فوتبالش هم طاقت پیروزی هیچ کدام از تیم های محبوبش را نداشت. مردی که با ۱۷ حضور در دربی های پایتخت (۱۶ رسمی و یک دوستانه) طی ۸ سال (از ۴۷ تا ۵۴) یکی از رکوردداران حضور در شهرآورد سرخابی ها است تمبرش را اداره پست ایران در بزرگداشت او و همزمان با حضور تیم ملی ایران در المپیک مونیخ منتشر کرد.

اما آندرانیک اسکندریان از این نظر بی بدیل بود که جزو

پایان بخش تبعیض های قومی، نژادی، دینی باشد. کلوپ ارامنه اسپرت که در سال ۱۳۱۱ تشکیل شده بود ۵ سال بعد عطای تیمداری را به لقایش بخشید تا اینکه در سال ۱۳۲۰ تصمیم گرفت فقط با بازیکن ارمنی به میدان برود. سال ۱۳۲۳ مهندس ساگینیان با تأسیس کلوپ آرات در کوچه نوبهار خیابان شاه (جمهوری فعلی) در حالی که پیراهن سفید با سه خط افقی قرمز و آبی و سفید را به عنوان جامه همیشگی آنها تعیین کرده بود ضلع سوم باشگاهداری سنتی ایران را به میدان آورد که ابتدا از مربیان مسیحی استفاده کرد اما بعدترها سعی کرد با استفاده از چهره های وجیه المله فوتبال ایران همچون منصور امیرآصفی و حسن حبیبی بر روی نیمکت خود، راه خدشه ناپذیرش را ادامه دهد. اولین توپچی های ملی پوش و نخبه ارامنه که در نخستین تیم های منتخب کشوری حضور داشتند هراند گالوتسیان، آرشاک و پل بودند که تیم ملی را در نخستین سفر برون مرزی اش به بادکوبه (۱۳۰۴) باری کردند. کمی بعد از آنها آرتوش آساطوریان ستاره تاج درخشیدن آغاز کرد که در اولین سفر رسمی تیم ملی به افغانستان (۱۳۲۰) درخشید و دیگر حتی به این توجه نکرد که همان روزها با وقوع جنگ جهانی دوم و حمله متفقین به تهران، باید آب دست شان هست بگذارند زمین و برگردند تهران، البته به

**در حوزه فوتبال، اولین توپچی هایی که در میان ارامنه ایران درخشیدند بچه های کلوپ اسپورت ارامنه بودند که از قبل از تاجگذاری رضا شاه حضوری پررنگ در صحنه رقابت های پایتخت داشتند. تیم اسپورت ارامنه اولین تیم مسیحیان تهران بود که در میدان مشق، در مسابقات هفت لشکر در سال ۱۳۰۲ به میدان رفت و با تیم های کلوپ های ایران، کوهستان، طوفان، شعاع، رویین تن و اجتماعیون بر سر قهرمانی جنگید.**

شرطی که در میانه راه قتل عام نشوند. فوتبال ملی ایران بدون سرداران مسیحی اش همیشه چیزی کم داشت. ستاره بعدی ارامنه دکتر ژرژ ماکاریان بود. مردی که در همان زمان تحصیلش، توسط آقای اکرامی در دبیرستانش کشف شد و در معیت تیم منتخب دانش آموزان ایران به سرپرستی دکتر به بغداد رفت و تیم نادای المینا عراق را ۲-۱ برد. ژرژ بسیار زود اسم خود را سر زبان ها انداخت و با تیم ملی ایران در بازی های آسیایی دهلی نو ۱۹۵۱ قهرمان شد. بعد از ژرژ تکنیک و جنگندگی و وفای مردانی چون کنسانت داویدخانیان و گارنیک مهربان زبانزد عام و خاص شد. همان گارنیک که خود وقتی در بازیگری، به تاج و تختی نرسید در قالب مربی، نیم قرن به این فوتبال خدمت کرد

